

حقیقت انسان از منظر عقل و وحی

محمدحسین طالبی*

چکیده

باور مشهور میان دانشمندان درباره حقیقت انسان چنین است: انسان حیوان ناطق است. آنها ناطقیّت را به معنای داشتن عقل نظری، یعنی داشتن قوه اندیشیدن و توان درک مفاهیم کلی می‌دانند. بنابراین، انسان در نگاه مشهور، حیوانی عاقل است که توانایی اندیشیدن دارد. هدف این مقاله اثبات آن است که مقوم انسانیت، افزون بر توانایی اندیشیدن و داشتن توان درک مفاهیم کلی، اعتقاد به خدا و ارتباط با او است. این ادعا با استفاده از دلیل عقل و با استعانت از آیات قرآن تبیین می‌شود. بر این اساس، نه تنها داشتن عقل نظری، بلکه داشتن عقل عملی و پیروی از آن، عنصر مقوم ذات انسانیت است. کسی که از عقل عملی پیروی می‌کند، کار نیک انجام می‌دهد. لازمه انجام دادن کار نیک، داشتن قصد تقرب به خدا است. همچنین، انسانیت حقیقتی تشکیکی و سیال است. بنابراین، ماهیت انسان‌ها با یکدیگر فرق دارد. ارزش نتیجه این مقاله در استفاده از این نظرگاه در مباحث مربوط به حقوق بشر روشن می‌شود.

کلیدواژه‌ها: انسانیت، عقل نظری، عقل عملی، کار نیک، مقوم انسانیت.

* دانشیار فلسفه حقوق پژوهشگاه حوزه و دانشگاه (mhtalebi@rihu.ac.ir)

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۱۱/۰۴ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۰۸/۰۷

مقدمه

شناخت انسان از مسائل بسیار مهم زندگی بشر است که از دیرباز توجه اندیشمندان جهان را به خود جلب کرده است. در اهمیت شناسایی حقیقت انسان همین بس که این شناخت در برخی روایات راه قطعی شناخت خداوند متعال معرفی شده است.^۱

برای شناسایی ماهیت حقیقی بشر باید از دانش انسان‌شناسی استفاده کرد. بحث از انسان‌شناسی در علوم گوناگون انجام می‌شود. دانش فلسفه در مباحث مربوط به نفس، دانش عرفان در مباحث مربوط به انسان و جایگاه او در جهان هستی، دانش دین‌شناسی در مباحث مربوط به راه و راهنماشناسی و دانش انسان‌شناسی تجربی در مباحث مربوط به مردم‌شناسی^۲ همگی به گونه‌ای درباره انسان و ویژگی‌های او از ابعادی خاص بحث کرده‌اند.

بر این اساس، انسان‌شناسی انواع گوناگون دارد و با روش‌های مختلف فهمیدنی است؛ از جمله: ۱. انسان‌شناسی فلسفی که با روش عقلی امکان‌پذیر است؛ ۲. انسان‌شناسی دینی که با روش نقلی برگرفته شده از کتاب و سنت انجام می‌شود؛ ۳. انسان‌شناسی عرفانی که روش آن کشفی - شهودی است؛ ۴. انسان‌شناسی تجربی که از روش تجربی پژوهش می‌کند.

به دلیل آنکه موضوع بحث این نگارش تبیین ماهیت انسان از نگاه عقل و وحی است، این نوشتار از میان انواع انسان‌شناسی، ابتدا از آموزه‌های انسان‌شناسی فلسفی کمک می‌گیرد. در ضمن بحث فلسفی درباره حقیقت انسان، به آیات قرآن نیز استشهد (و نه استدلال) می‌شود.

۱. «قَالَ النَّبِيُّ (ص): مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ؛ هر کس خودش را بشناسد، یقیناً خدا را شناخته است» (مجلسی، ۱۴۰۴، ج ۲: ۳۲). بر همین اساس، برخی گزاره‌های دینی درصدد جداسازی انسان ظاهری و انسان واقعی (حقیقی) و بیان ویژگی‌های هر یک از آن دو برآمده‌اند. برخی آیات قرآن دلالت دارند بر اینکه برخی انسان‌ها که ظاهراً مانند انسان‌های دیگرند، حقیقتاً انسان نیستند، بلکه شبیه حیوانات یا پست‌تر از حیوان‌اند: «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ» (اعراف: ۱۷۹). در همین آیه، بعضی از ویژگی‌های انسان‌های غیرحقیقی چنین بیان شده است: بسیاری از جنیان و انسان‌ها دارای قلب‌هایی هستند که (حقیقت را) با آنها نمی‌فهمند، دارای چشم‌هایی هستند که (حقیقت را) با آنها نمی‌بینند و گوش‌هایی دارند که با آنها (حقیقت را) نمی‌شنوند: «كثِيرًا مِّنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ» (اعراف: ۱۷۹).

زیرا مخاطبان این نگارش به‌خوبی همسویی وحی را با مباحث عقلی ملاحظه کرده‌اند و درستی این مطالب را افزون بر تصدیق یقینی، با ایمان قلبی نیز به طور جازمانه تأیید می‌کنند. بنابراین، به آمیزه‌ای از انسان‌شناسی فلسفی - دینی توجه شده است.

انسان‌شناسی فلسفی - دینی

انسان‌شناسی فلسفی - دینی ترکیبی از دو نوع انسان‌شناسی فلسفی و انسان‌شناسی دینی است. مراد از انسان‌شناسی فلسفی آن دسته از معارف عقلی درباره انسان است که دانش فلسفه با بهره‌گیری از استدلال‌های عقلی در اختیار مخاطبان قرار می‌دهد. همچنین، آن دسته از معرفت‌های انسان‌شناسانه که از راه متون مقدس موجود در کتاب و سنت در اختیار ما قرار می‌گیرد، با عنوان انسان‌شناسی دینی شناخته می‌شود.

قرن‌هاست که فیلسوفان مسلمان در آثار فلسفی خویش درباره نفس آدمی به مثابه حقیقت انسان و درباره قوا و ویژگی‌های آن مطالب ارزنده‌ای نگاشته‌اند. در اینجا به آن مقدار از آن مباحث اکتفا می‌شود که در این طرح دخالت دارد. روش تحقیق در مطالب مربوط به انسان‌شناسی فلسفی شیوه استدلالی است. همچنین، به منظور تأیید و پردازش مباحث عقلی زیر درباره انسان، با استشهاد به آیات قرآن کریم، از روش نقلی در انسان‌شناسی دینی نیز بهره می‌گیریم.

حقیقت انسان از نظر عقل

فیلسوفان و منطق‌دانان مسلمان در آثارشان، در مقام شناساندن حقیقت انسان، تلاش مجددانه‌ای از خود نشان داده‌اند. آنها در مقام تعریف انسان، وی را حیوان ناطق معرفی کرده‌اند. حیوان به معنای جوهر مادی (جسم) رشدکننده دارای حواس است که با اراده خود حرکت می‌کند^۱ (جرجانی، ۱۳۰۴: ۴۷). مراد آنها از ناطق، موجودی است که می‌تواند مفاهیم کلی را درک کند. پس حیوان ناطق به معنای حیوانی است که توانایی فهم کلیات دارد.

۱. «الحيوانُ جسمٌ نامٌ حَسَّاسٌ متحرکٌ بالارادة».

ناطق یعنی عاقل

منطق‌دانان ناطق را فصل انسان می‌دانند. ویژگی فصل آن است که نوع را از دیگر انواع آن جنس متمایز می‌کند. برای نمونه، انسان در برخی کارکردهای خود شبیه حیوانات است. زیرا انسان نیز همانند دیگر حیوانات، نوعی از انواع حیوان است. اوصافی مانند خوردن و آشامیدن، حرکت دلخواه و داشتن علوم جزئی، برخی از صفات مشترک میان انسان و دیگر انواع حیوان است. برای آنکه بتوان انسان را از دیگر حیوانات جدا کرد، باید افزون بر حیوانیت، برجسته‌ترین ویژگی انسان را جزء تعریف کامل او قرار داد. این ویژگی ممتاز انسان را که در تعریف او بیان می‌شود، با واژه «ناطق» نمایش می‌دهند. انسان با وصف ناطقیت از دیگر انواع حیوانات متمایز می‌شود. واژه «ناطق» لفظی عربی است که از ماده نطق گرفته شده است. کلمه نطق بر دو فعل اطلاق می‌شود: سخن گفتن و اندیشیدن.

ابن‌سینا در کتاب *شفا* می‌گوید: نطق بر دو قسم است: ۱. نطق داخلی که همان اندیشه است و در باطن آدمی اتفاق می‌افتد؛ ۲. نطق خارجی که تکلم ظاهری است (ابن‌سینا، ۱۴۰۵: ۲۰). سید شریف جرجانی نیز در حاشیه کتاب شرح شمسیه، افزون بر توضیح هر دو معنای نطق، این نکته را اضافه می‌کند که نطق باطنی ادراک معقولات است (نه لزوماً اندیشیدن معقولات) (جرجانی، ۱۳۰۴: ۱۲).

بنابراین، حیوان ناطق به معنای حیوان اندیشنده‌ای است که بتواند معقولات، یعنی مفاهیم کلی را درک کند. به قوه‌ای در انسان که مفاهیم کلی را درک می‌کند عقل گفته می‌شود. از این‌رو می‌توان به انسان، حیوان عاقل گفت.

حاصل آنکه، بر اساس تعریف بالا، ویژگی ذاتی انسان چیزی بیش از تعقل، یعنی درک مفاهیم کلی نیست. اما به عقیده نگارنده، این تعریف از انسان، تعریف کاملی نیست. عاقل بودن انسان معنای دیگری نیز دارد که کامل‌تر از مفهوم درک‌کننده مفاهیم کلی است. به منظور تبیین این مطلب، که یکی از ادعاهای این مقاله است، معنای عقل و انواع آن را توضیح می‌دهیم.

۱. روشن است که ادراک معقولات، اعم از اندیشیدن آنهاست. زیرا معقول بدیهی هرچند درک می‌شود، ولی با تفکر به دست نمی‌آید.

معنای عقل در انسان و اقسام آن

«عقل» در لغت به معنای ریسمانی است که زانوی شتر را با آن می‌بندند تا به این وسیله از حرکت خودسرانه او جلوگیری شود. عقل انسان نیز حقیقتی غیرمادی در آدمی است که به منظور جلوگیری از حرکت خودسرانه و انحرافی وی خلق شده است و او را از فرو افتادن در تاریکی‌های فکری و آلودگی‌های عملی حفظ می‌کند.^۱

عقل بر دو نوع است: عقل نظری و عقل عملی. دانشمندان مسلمان در اینکه تفاوت کارکردهای این دو نوع عقل در چیست، اختلاف نظر دارند.^۲ عقل عملی، هم شأن درک دارد و هم عمل اراده را انجام می‌دهد. از این رو انسان، که حیوان عاقل است، می‌تواند با عقل عملی خویش هم مفاهیم کلی از جنس بایدها و نبایدها را درک کند و هم از او اراده انجام‌دادن کار نیک و پرهیز از بدی سرزند و به اعضا و جوارح فرمان دهد که کار نیک انجام دهند و از شرور اجتناب کنند.

حاصل آنکه، انسان حیوان ناطق است و حیوان ناطق به معنای حیوان عاقل است. حیوان عاقل عبارت است از حیوانی که عقل نظری و عقل عملی دارد. به تعبیر دیگر، انسان، هم حیوان و هم ناطق (عاقل) است، یعنی هم جوهر نامی حساس متحرک بالاراده است و هم دارای عقل نظری (قوه درک مفاهیم کلی از سنخ هستها و نیستها) و هم دارای عقل عملی (یعنی دارای قوه درک مفاهیم کلی از سنخ بایدها و نبایدها و نیز دارای قوه اراده انجام‌دادن اعمال نیک و پرهیز از خطا و در پی آن فرمان‌دادن به اعضا و جوارح برای عملی کردن اراده) است.

بنابراین، مطابق تعریف فوق از ماهیت انسان، بشر ماهیتی مرکب از اجزای مختلف دارد. بشر به معنای جوهر نامی حساس متحرک بالاراده عاقل (نظری و عملی) است. این ماهیت مرکب با فقدان هر یک از اجزاء، از تمامیت می‌افتد. همچنان که اگر جوهربودن یا نامی‌بودن را در این دنیا از ماهیت انسان حذف کنیم انسانیت او از بین می‌رود؛ اگر عقل عملی یا بخشی از آن را از انسان سلب کنیم، موجود فاقد عقل عملی یا فاقد بخشی از آن انسان نخواهد بود. به

۱. امام صادق (ع) در پاسخ به پرسشی درباره چیستی عقل فرمود: «العقل ما عبد به الرحمان واكتسب به الجنان؛ عقل

آن چیزی است که به وسیله آن خدا پرستیده می‌شود و مقامات بهشتی به دست می‌آیند» (کلینی، ۱۳۶۴: ۱۱).

۲. برای اطلاع از نظریه‌های مختلف درباره کارکردهای عقل نظری و عقل عملی نک: طالبی و طالبی، ۱۳۹۲:

سخن دیگر، همان‌گونه که اگر حیوانیت انسان یا بخشی از حیوانیت از انسان سلب شود، آن موجود انسان نخواهد بود، همچنین فقدان همه یا بخشی از عقل انسان موجب سلب انسانیت از آدمی می‌شود. بنابراین، می‌توان به‌روشنی نتیجه گرفت که داشتن عقل عملی (و پیروی از آن) فصل مقوم ماهیت انسان است. به بیان کوتاه و روشن، حد نصاب انسانیت پیروی از عقل عملی است. فقدان همه عقل عملی یا نبود بخشی از آن مساوی با جهل است. به تعبیر دیگر، کسی که از عقل عملی پیروی نمی‌کند، جاهل است و واجد حد نصاب انسانیت نیست، هرچند ممکن است دارای مراتب عالی عقل نظری و صاحب‌نظر در دانش‌های گوناگون باشد.

بر این اساس، در حکمت متعالیه، بر این مسئله تأکید می‌شود که نفوس ناطقه آدمیان همواره تا قبل از مرگ دست‌خوش تغییرند. نیت‌ها و اعمال انسان در خوی و خصلت و اوصاف نفس تأثیر می‌گذارند. چنانچه نیت‌ها و افعال آدمی نیک باشند، نفس آدمی به‌تدریج دارای ملکات حسنه و متصف به فضایل اخلاقی می‌شود. وقتی نفس دارای صفات نیکو شود، در بدن مثالی نفس که همواره با آن همراه است و حقیقت نفس را نمایش می‌دهد، تأثیر مستقیم می‌گذارد و شکل باطنی و حقیقت انسان از صورت بدن طبیعی‌اش که در این جهان قابل رؤیت است، زیباتر می‌شود. به بیان دیگر، آدمی به دلیل کسب ملکات نیک و فضیلت‌های اخلاقی دارای حقیقتی زیباتر از قبل می‌شود. نفس آدمی در پرتو اطاعت از عقل عملی به موجودی بهتر از قبل تبدیل می‌شود (صدرالدین شیرازی، ۱۳۸۱: ۵۵۲-۵۵۳).

همچنین، اگر انسان به جای داشتن نیت خوب و انجام‌دادن کار نیک، نیت پلید داشته باشد و کار بد انجام دهد، این حالت در نفس ناطقه تأثیر نامطلوب می‌گذارد و با تبدیل شدن به ملکه کار زشت، ردیلت‌ها نماد حقیقت انسان می‌شود و صورت بدن مثالی همراه با نفس، زشت‌تر از صورت بدن طبیعی می‌شود (عبودیت، ۱۳۹۱: ۱۳۴-۱۳۵)؛ تا جایی که شکل بدن مثالی انسان به صورت حیوان تبدیل می‌شود و در اثر انبوه ردایل به موجودی حتی پست‌تر از حیوان تبدیل می‌گردد. نتیجه آنکه، حقیقت انسان با ترک مستمر کار نیک و با عصیان دائم از فرمان‌های عقل عملی، به حیوان یا موجودی پست‌تر از آن تغییر می‌کند. بنابراین، اطاعت از عقل عملی در ماهیت و حقیقت انسان نقش عنصری دارد.

حقیقت انسان از نظر وحی

خداوند متعال آفریننده همه چیز از جمله انسان است. خالق اشیا احاطه وجودی بر همه مخلوقات خود دارد. سخنان او در شناساندن انسان و دیگر مخلوقات، دقیق‌ترین و قابل اعتمادترین تعریف از انسان در دانش انسان‌شناسی به شمار می‌رود.

آیات قرآن بر این مطلب دلالت دارند که برخی انسان‌ها در اثر انجام‌دادن بعضی کارهای ناپسند، عقل (عملی) خود را از دست می‌دهند و از جرگه آدمیان خارج می‌شوند. این موجودات انسان‌صورت، سیرتی حیوانی یا پست‌تر از حیوان به خود می‌گیرند. هرچند آنها چشم و گوش و مغز دارند و خوبی‌ها و بدی‌ها را به‌درستی می‌شناسند (یعنی عقل نظری‌شان درک می‌کند)، چون به این خوبی‌ها عمل نمی‌کنند و از بدی‌ها اجتناب نمی‌ورزند، عقل عملی‌شان ضعیف می‌شود تا بدانجا که هویت انسانی خود را از دست می‌دهند و چون بدون عقل (عملی) اند به جرگه حیوانات می‌پیوندند. به شهادت قرآن کریم، این افراد کور و کرند و فاقد عقل (عملی) هستند.

قرآن کریم به هنگام معرفی برخی انسان‌نماها که از دایره انسانیت خارج شده‌اند، به چند وجه سخن گفته است:

۱. برخی آیات می‌گویند بعضی افراد با وجود آنکه عقل نظری دارند و با اینکه حجت بر آنها تمام شده است، یعنی به حقانیت دین خدا واقف‌اند، چون به جای اطاعت از خدا و پیامبر از هوای نفس خویش پیروی کرده و آیات خدا را تکذیب و انکار می‌کنند، از زمره انسان‌ها خارج شده‌اند. این افراد از لحاظ ارزش مانند حیوانات یا پست‌تر از حیوانات‌اند. نمونه‌هایی از این دسته آیات به شرح زیر است:

۱. ۱. آیه پنج سوره جمعه، عالمان یهود را در صدر اسلام که پای‌بند احکام الهی نبودند و آیات خدا را تکذیب می‌کردند، همانند الاغ‌هایی معرفی کرده است که کتاب‌های فراوانی را حمل می‌کنند.^۱ این افراد به‌یقین می‌دانستند که رسالت حضرت پیامبر اسلام (ص) و معجزه

۱. «مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» (جمعه: ۵).

جاودانه‌اش، یعنی قرآن کریم، برحق است، اما چون آن را تکذیب و انکار کردند، از جرگه انسانیت خارج شدند.

۱. ۲. همچنین، خداوند سبحان در آیات ۱۷۵ و ۱۷۶ سوره اعراف درباره دانشمندی یهودی به نام بلعم باعورا سخن می‌گوید که در عهد حضرت موسی (ع) زندگی می‌کرد و ابتدا از مقربان درگاه الهی بود. اما چون پس از مدتی از سر استکبار و دنیاطلبی دست از دین خدا برداشت و آن را تکذیب کرد و با حضرت موسی (ع) عناد ورزید، قرآن کریم وی (و افرادی شبیه او) را که با آگاهی، دین خدا را تکذیب و انکار می‌کنند، همانند سگ معرفی می‌کند:

برای مردم بازگو کن ماجرای آن کس که نشانه‌های خود را به او دادیم و سپس آنها را از دست داد و شیطان او را پیرو خود ساخت و او از گمراهان گردید (۱۷۵). اگر می‌خواستیم او را (در مقام) بالا می‌بردیم؛ اما او به‌دنبال جاودانگی در زمین (دنیا) بود و (به جای پیروی از عقل عملی) از هوای نفس خود پیروی کرد. پس او همانند سگی (هار) است که اگر بر او حمله کنی، زبانش را بیرون می‌آورد و اگر او را به حال خود واگذاری، زبانش را بیرون می‌آورد (گویی چنان تشنه دنیا است که هرگز سیراب نمی‌شود). این (تشبیه) مثال گروهی است که آیات ما را تکذیب کردند. پس این داستان‌ها را بازگو کن شاید بیندیشند (اعراف: ۱۷۶).^۱

وجه دلالت این آیات شریف بر مدعا واضح است. اینکه می‌فرماید «او مثل سگ است» یعنی از دایره انسانیت خارج شده است. چرا؟ چون از عقل عملی‌اش پیروی نکرد و کار نیک را (که فرمان عقل عملی است) انجام نداد. بلکه او از هوای نفس خود پیروی کرد. به این دلیل خداوند در سوره فرقان فرموده است: «آیا دیدی کسی را که هوای نفس خویش را خدای خود قرار داده است؟ ... آیا گمان می‌کنی بیشتر ایشان می‌شنوند یا می‌فهمند؟ آنها فقط مانند

۱. «وَأْتَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ وَ لَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَ لَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلُ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَاقْصُصْ الْقِصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» (اعراف: ۱۷۵-۱۷۶).

حیوان هستند؛ بلکه از حیوانات نیز گمراه‌ترند» (فرقان: ۴۳-۴۴).^۱ در ادامه آیات سوره اعراف چنین آمده است:

به تحقیق بسیاری از جن و انس را برای جهنم آفریدیم. آنها دارای قلب‌هایی (عقل‌هایی) هستند که با آن چیزی را نمی‌فهمند و دارای چشم‌هایی هستند که با آن چیزی را نمی‌بینند و با گوش‌هایشان چیزی نمی‌شنوند. آنها مانند چارپایان بوده، بلکه از آنها گمراه‌ترند. ایشان همان غافلان‌اند (یعنی با خدا هیچ‌گونه رابطه‌ای ندارند و از او غافل شده‌اند) (اعراف: ۱۷۹).^۲

۱. ۳. «کسانی که آیات ما را تکذیب کردند، کرها و لال‌هایی هستند که در تاریکی‌ها به سر می‌برند».^۳

۱. ۴. «ای کسانی که ایمان آوردید، خدا و پیامبرش را اطاعت کنید و از ایشان رویگردان نشوید، در حالی که شما شنوایید و مانند کسانی نباشید که گفتند شنیدیم، در حالی که نمی‌شنوند. بدرستی که بدترین جنبنندگان نزد خداوند کرها و کورهایی هستند که نمی‌فهمند».^۴

خدای آفریننده، چنین موجوداتی را کور و کر و ناتوان در درک و فهم می‌داند، هرچند این افراد به‌ظاهر دارای قوای بینایی و شنوایی و قوه عاقله (نظری) هستند. مراد خدا این نیست که این افراد به دلیل ضعف در عقل نظری و در نتیجه، ضعف در شناسایی حق، از آن پیروی نکردند. به این دلیل در آیه بعد، دخول در جهنم جزای این دسته از آدم‌نماها دانسته شده است. حال آنکه مسلماً جزای کسی که عقل نظری‌اش درست شناسایی نمی‌کند، یعنی علمش اندک است،^۵

۱. «أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكَيْلًا أَمْ تَحْسَبُ أَنْ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا» (فرقان: ۴۳-۴۴).

۲. «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ» (اعراف: ۱۷۹).

۳. «وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا صُمٌّ وَ بُكْمٌ فِي الظُّلُمَاتِ ...» (انعام: ۳۹).

۴. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَّا تَوَلَّوْا عَنَّهُ وَ أَنْتُمْ تَسْمَعُونَ وَ لَّا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَ هُمْ لَّا يَسْمَعُونَ إِنْ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَّا يَعْقِلُونَ» (انفال: ۲۰-۲۲).

۵. البته به شرط آنکه جاهل مقصر نباشد، یعنی در یادگیری علومی که اکتساب آنها برای سعادتش لازم بوده است، کوتاهی نکرده باشد.

خروج از انسانیت و سپس دخول در آتش جهنم نیست. بنابراین، معلوم می‌شود مراد از عقل در این آیات عقل عملی است.

۲. طیف دیگری از آیات قرآن کسانی را که آگاهانه از دین او اعراض کرده یا علاوه بر آن با آن مبارزه می‌کنند، بر خدا دروغ می‌بندند، دین خدا را تحریف می‌کنند و راه را بر مردم در مسیر سعادت می‌بندند و ایشان را همانند خویش به ورطه گمراهی می‌کشاند، همانند حیوانات یا چیزی پست‌تر از آنها معرفی کرده است. برخی از این آیات عبارت‌اند از:

۱. ۲. «خدا اعمال (نیک) کافرانی که مردم را از راه خدا باز می‌دارند، نابود می‌کند» (محمد: ۱).^۱
 پس از بیان چند آیه در ادامه آمده است: «کسانی که کافر شدند (از دنیا) بهره می‌برند و همانند حیوانات می‌خورند، در حالی که جایگاه آنها آتش دوزخ است» (محمد: ۱۲).^۲

۲. ۲. «چه کسانی ستمکارترند از کسانی که بر خدا افترا می‌بندند؟ آنان بر پروردگارشان عرضه می‌شوند، در حالی که شاهدان (پیامبر و فرشتگان) می‌گویند: این افراد کسانی هستند که بر پروردگار خود دروغ بستند. لعنت خدا بر ظالمان باد. آنان که (مردم را) از راه خدا باز می‌دارند و راه حق را تحریف می‌کنند و (یقیناً) این افراد نسبت به سرای آخرت کافرنند. آنها هیچ‌گاه توانایی فرار در زمین را ندارند و جز خدا پشتیبانی نمی‌یابند. عذاب خدا برای آنها مضاعف خواهد بود؛ آنها هیچ‌گاه توانایی شنیدن نداشتند و هرگز حق را نمی‌دیدند» (هود: ۱۸-۲۰).^۳

۳. ۲. همچنین، برخی آیات قرآن پیمان‌شکنی با پیامبر خدا را نیز سبب تنزل یافتن انسان از مقام انسانیت می‌داند. خدای متعال در آیات ۵۵ و ۵۶ سوره انفال در این باره می‌فرماید: «به‌درستی که بدترین جنبنندگان کسانی هستند که کافر شده‌اند و ایمان نمی‌آورند. کسانی که با آنها پیمان

۱. «الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ» (محمد: ۱).

۲. «الَّذِينَ كَفَرُوا يَمْتَنِعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ» (محمد: ۱۲).

۳. «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أُولَئِكَ يُعْرَضُونَ عَلَى رَبِّهِمْ وَيَقُولُ الْأَشْقَاءُ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ أُولَئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءٍ يَضَاعَفُ لَهُمُ الْعَذَابُ مَا كَانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ وَمَا كَانُوا يُبْصِرُونَ» (هود: ۱۸-۲۰).

بستی و هر بار پیمان خود را می‌شکنند و (از این کار) پرهیز نمی‌کنند» (انفال: ۵۵-۵۶).^۱ نتیجه آنکه، از نظر عقل و وحی، داشتن عقل نظری برای انسان بودن کافی نیست؛ بلکه افزون بر آن، داشتن عقل عملی، یعنی پیروی از آن نیز از اجزای فصل مقوم ماهیت انسان است. اگر بنا بود کار عقل عملی چیزی بیش از درک خوب و بد نباشد، چرا خدای متعال در قرآن کریم این حیوانات انسان‌نما را که حجت بر آنها تمام شده و به‌خوبی خوب و بد را درک می‌کنند، بی‌عقل خوانده است؟

همچنین، می‌توان از این دلایل عقلانی و وحیانی به‌خوبی فهمید که انسان از نظر عقل و از نگاه قرآن موجودی است که عقل عملی‌اش نیز کار کند. چنانچه کسی فاقد عقل عملی باشد، به بیان دقیق‌تر اگر کسی از عقل عملی خویش پیروی نکند، نمی‌توان گفت که وی ماهیت و هویت انسانی دارد. از این نکته پیداست که پیروی از عقل عملی فصل مقوم انسان‌بودن است. اگر موجودی این فصل مقوم را نداشته نباشد، انسان نیست.

در یک کلام، می‌توان از آنچه گذشت چنین نتیجه گرفت: انسان عبارت است از حیوان ناطق. حیوان ناطق به معنای حیوان عاقل است. عقل حقیقتی است که خدا آن را به انسان عطا فرموده است تا به وسیله آن به سعادت برسد. بنابراین، عقل دو نوع کارکرد دارد. کارکرد عقل نظری، درک امور مربوط به هست‌ها و نیست‌ها است که یا به طور بديهی یا با تفکر حاصل می‌شود. شأن عقل عملی انسان آن است که امور مربوط به باید‌ها و نباید‌ها را ابتدا درک کند و سپس با ایجاد اراده در انسان به اعضا و جوارح فرمان دهد کار نیک انجام دهند و از کار بد اجتناب کنند. اگر کسی عقل عملی‌اش کارکرد نداشته باشد، از دایره انسانیت خارج می‌شود، همچنان که اگر موجودی فاقد عقل نظری باشد، یا دارای حیوانیت نباشد، انسان نیست.

اختلاف ماهیت در انسان‌ها

پیروی از عقل عملی و به دنبال آن دریافت کمالات، درجات گوناگون دارد. به تعبیر دیگر، بعضی اشخاص بیش از دیگران از عقل عملی پیروی می‌کنند و در نتیجه کمالات اخلاقی

۱. «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ الَّذِينَ عَاهَدتْ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ وَهُمْ لَا يَتَّقُونَ» (انفال: ۵۵-۵۶).

بیشتری را دارا می‌شوند. به دلیل آنکه مقدار داشتن کمالات در مقدار انسانیت تأثیر مستقیم دارد، نتیجه می‌گیریم که انسان بودن درجات گوناگون دارد. بر این اساس، انسان‌ها در انسان‌بودن برابر نیستند؛ بلکه برخی انسان‌تر از برخی دیگرند. هرچه آدم‌ها به درجه انسان کامل، یعنی رفیع‌ترین مقام قابل تصور برای هر انسان، نزدیک‌تر باشند، انسانیت آنان بیش از کسانی است که از مقام انسان کامل فاصله بیشتری دارند.

بنابراین، انسان بودن امری تشکیکی است. نقطه آغازین آن پیروی از عقل عملی در مسیر رسیدن به رفیع‌ترین نقطه انسانیت، یعنی مقام انسان کامل است. انسان حقیقی کسی است که همواره میان این دو نقطه در حال حرکت باشد. ذهن از این وجود سیال آدمی در هر آنی از این حرکت جوهری، حدی تام به نام انسان انتزاع می‌کند. به دلیل آنکه وجود انسان همواره در حال حرکت جوهری است، ماهیت‌هایی که ذهن بشر از مقاطع فرضی این حرکت ذاتی انتزاع می‌کند، با هم یکسان نیستند؛ بلکه از لحاظ داشتن کمالات بشری با هم فرق دارند. هر قدر آدمی بیشتر از عقل عملی خویش پیروی کند، کمال بیشتری کسب می‌کند و به درجه انسان کامل که نقطه اوج انسانیت است، نزدیک‌تر و به انسان کامل شبیه‌تر می‌شود. به مقام والای انسان کامل در ادبیات قرآنی مقام خلیفه‌اللهی گفته می‌شود.^۱ رسیدن به این مقام والا نقطه اوج سعادت هر انسان است. به این دلیل همه انسان‌ها فطرتاً، یعنی در ذات خود، خواستار رسیدن به این مقام والا هستند.

تعریف کار نیک

دانستیم که حد نصاب انسان بودن داشتن عقل عملی است و صدور فرمان انجام دادن کار نیک و پرهیز از شرور از کارکردهای آن است. همچنین، دریافتیم که اطاعت از عقل عملی، یعنی انجام دادن کار نیک و اجتناب از کار بد، در انسانیت انسان نقشی برجسته و مستقیم دارد.

۱. مقام خلیفه‌اللهی انسان کامل از آیات ۳۰ تا ۳۳ سوره بقره فهمیده می‌شود: «وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اِنِّيْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً قَالُوْۤا اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یَّفْسُدُ فِیْهَا وَ یَسْفِكُ الدِّمَآءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ اِنِّیْۤ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ وَ عَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَآءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلٰی الْمَلٰٓئِكَةِ فَقَالَ اَنْبِئُوْنِیْ بِاَسْمَآءِ هٰۤؤُلَآءِ اِنْ كُنْتُمْ صٰدِقِیْنَ قَالُوْۤا سُبْحٰنَكَ لَا عِلْمَ لَنَاۤ اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِیْمُ الْحَكِیْمُ قَالَ یٰۤاٰدَمُ اَنْۢبِئْهُمْ بِاَسْمَآئِهِمْ فَلَمَّۤ اَنْۢبَاَهُمْ بِاَسْمَآئِهِمْ قَالَ اَلَمْ اَقُلْ لَّكُمْ اِنِّیْۤ اَعْلَمُ غَیْبَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ اَعْلَمُ مَا تُبْدُوْنَ وَ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُوْنَ» (بقره: ۳۰-۳۳).

اینک باید بدانیم کار خوب به چه کاری گفته می‌شود تا انسان با انجام دادنش به حد نصاب انسانیت برسد یا بر انسانیت خود بیفزاید. در پاسخ باید گفت کار خوب آن است که در ذات خود نسبتی با کمال داشته باشد. به سخن دیگر، کاری نیک است که انجام دادنش موجب افزایش کمال فاعل یا حفظ کمال موجود در او شود. بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که چون خدای متعال، یگانه منبع دارنده همه کمالات به طور نامحدود است، هر نوع کمال موجود در جهان ارتباط مستقیم با او دارد. به سخن روشن‌تر، هر جا کمالی در مخلوقات وجود داشته باشد، آن کمال از طرف خداوند به آن مخلوق عطا شده است، خواه آن مخلوق با تلاش و اختیار خود زمینه عطای خدا را فراهم کرده باشد، یعنی با انجام دادن کار نیک آن کمال را از خدا دریافت کرده باشد، یا آنکه آن کمال به طور تکوینی از سوی خدا به مخلوق داده شده باشد.

بنابراین، عمل نیک عملی است ارادی که موجود مختار (بااراده و باشعور) به منظور تشبه بیشتر به خدا، یعنی تقرب به او، آن را انجام دهد. فقط در این صورت است که آن عمل کمالی را نیز در بر خواهد داشت. در نتیجه، کار نیک آن است که افزون بر داشتن کمال همراه (حسن فعلی)، فاعل آن نیز دارای نیت تقرب به خدا (حسن فاعلی) باشد.

ناگفته نماند که حسن فعلی و حسن فاعلی در اعمال همواره با یکدیگر متلازم‌اند. زیرا حسن فعلی هر کار عبارت است از کمالی که آن کار در بر دارد. و چون ایجاد هر کمال از راه انجام دادن عمل فقط از راه ارتباط با منبع کمالات، یعنی خدای متعال امکان‌پذیر است، بنابراین عمل در صورتی به حسن فعلی، یعنی کمال و خیر، آراسته می‌شود^۱ که آن عمل با حسن فاعلی، یعنی نیت انجام دادن برای خدا، همراه باشد.

بر این اساس، اگر عملی دارای حسن فاعلی نباشد، یعنی فاعل به هنگام انجام دادن آن کار، انگیزه تقرب به خدا (منبع همه کمالات) نداشته باشد، یا آن عمل در ذات خود حسن فعلی نداشته باشد، یعنی کمالی با آن همراه نباشد، مثل اینکه در ذات خود، کار بدی همانند ظلم باشد، آن عمل نیک نخواهد بود. پس هر کار خوب لازم است دو جنبه حسن فعلی و حسن فاعلی داشته باشد وگرنه آن کار نیک نیست و فاعل آن به دلیل انجام دادن آن عمل، نیکوکار

۱. در ادبیات دینی به کمال و خیری که بر انجام دادن عمل مترتب می‌شود، ثواب می‌گویند.

شمرده نمی‌شود. و چون پیروی از عقل عملی، یعنی عاقل‌بودن در عمل، مشروط به انجام دادن کار نیک است، انجام دادن عملی که فاعل آن نیت تقرب به خدا نداشته باشد (حسن فاعلی نداشته باشد)، پیروی از عقل عملی به شمار نمی‌رود.

اعتقاد به خدا لازمه عقل عملی و لازمه انجام‌دادن کار نیک

از آنچه گفته شد می‌توان چنین نتیجه گرفت که چون یکی از کارکردهای عقل عملی انجام‌دادن کار نیک است، و یکی از دو شرط کار نیک آن است که آن عمل برای رضای خدا، یعنی تقرب به او (حسن فاعلی) انجام گیرد،^۱ درمی‌یابیم که کننده کار نیک باید به وجود خدا اعتقاد داشته باشد؛ زیرا بدون این اعتقاد نمی‌توان کار را برای جلب رضایت و تقرب به او انجام داد.

بر این اساس، اگر کسی با اینکه دلیل وجود خدا را می‌داند، یعنی با اینکه عقل نظری‌اش فعال است، اصلاً به خدا اعتقاد نداشته باشد، یا اینکه اگر هم او به وجود خدا اعتقاد دارد، هیچ‌یک از اعمالش را به منظور تقرب به خدا انجام ندهد، از عقل عملی پیروی نکرده است. در نتیجه وی کاملاً عاقل نیست و تعریف کامل انسان بر او صدق نمی‌کند، زیرا فصل ناطقیت، یعنی داشتن عقل نظری و پیروی از عقل عملی، به طور کامل در او وجود ندارد، هرچند برخی از وجوه ناطقیت، مثل توانایی اندیشیدن، در او وجود داشته باشد. بنابراین نمی‌توان طبق تعریف، به او انسان گفت. این‌گونه افراد موجوداتی فراحیوان و فروانسان‌اند، یعنی موجوداتی برتر از حیوان و پست‌تر از انسان هستند. آنچنان که گفته شد، برخی متون مقدس دینی، مثل بعضی آیات قرآن کریم، چنین افرادی را حتی پست‌تر از حیوان دانسته‌اند. زیرا این افراد با اینکه توان استفاده از عقل عملی را دارند، از آن پیروی نمی‌کنند.

حاصل آنکه، به گواهی برهان و قرآن، هم اعتقاد به وجود خدا و هم ارتباط با او در نهاد انسانی ما نهفته است.

۱. شرط دیگر کار نیک، داشتن حسن فعلی، یعنی داشتن کمال است.

درجات تشکیکی حقیقت انسان

دانستیم که داشتن عقل عملی، یعنی پیروی از آن، فصل اخیر نوع انسان است. همچنین، دانستیم که اعتقاد به وجود خدای متعال و داشتن ارتباط با منبع خیرات جزء جدایی‌ناپذیر حقیقت انسانیت است. لذا هرچه انسان از عقل عملی خویش بیشتر پیروی کند، یعنی اعمال خود را بیشتر با انگیزه تقرب به خدای متعال انجام دهد، انسانیت بیشتری کسب می‌کند و به مقام انسان کامل نزدیک‌تر می‌شود. در مقابل، هرچه انسان کار نیک کمتری انجام دهد، یعنی کمتر با خدا ارتباط داشته باشد، مقام انسانیت او دورتر از مقام انسان کامل خواهد بود و در نتیجه در انسانیت خود ضعیف‌تر است.

پس، حقیقت انسانیت گستره‌ای دارای مراتب است. درجات انسانیت با کمالات انسان ارتباط مستقیم دارد. کمالات انسان در پرتو مقدار پیروی از عقل عملی و انجام‌دادن کار نیک به دست می‌آید. لازمه این پیروی، داشتن اعتقاد به خدا و نیز داشتن ارتباط با اوست. هرچه انسان با خدا بیشتر ارتباط داشته باشد، بیشتر به او تشبه پیدا می‌کند و در انسانیت کامل‌تر می‌شود و درجات رفیع‌تری از کمالات انسانی را کسب می‌کند. بالاترین درجه انسانیت، مقام انسان کامل است. حضرت انسان کامل در آن مقام، بیشترین توجه را به خدای متعال در زندگی خود دارد. به سخن دیگر و به اصطلاح فیلسوفان، انسانیت امری تشکیکی است. پایین‌ترین درجه آن داشتن ضعیف‌ترین رابطه با خدای متعال در زندگی است و بالاترین درجه آن داشتن قوی‌ترین ارتباط با خدای متعال در طول حیات است. بنابراین، ملاک انسانیت، داشتن اعتقاد به خدا و ارتباط با اوست.

لذا هرچه انسان بیشتر با خدا ارتباط داشته باشد، بیشتر به خدا نزدیک می‌شود؛ یعنی در داشتن کمالات، بیشتر به خدا شبیه می‌شود. عارفان مسلمان و حتی غیرمسلمان یاد خدا و نیز تمرکز بر این مطلب را که جهان محضر خدای متعال است، یکی از راه‌های تقرب به خدا دانسته‌اند. بر این اساس است که نه‌تنها دانشمندان مسلمان، بلکه حتی قدیسان مسیحی، مثل قدیس توماس آکوئیناس، که در ردیف برجسته‌ترین عارفان و فیلسوفان و متکلمان مسیحی در هزاره قرون میانه بوده است، مهم‌ترین خیر انسان را تأمل و تفکر درباره خدا^۱ می‌دانسته‌اند

شود، ارزش و کرامتش بیشتر می‌شود. از این رو خدای متعال در آیه سیزده سوره حجرات می‌فرماید: «ارزشمندترین شما نزد خدا باتقواترین شماست»^۱. بنابراین، هرچه انسان بیشتر از عقل عملی‌اش پیروی کند، انسانیتش بیشتر می‌شود.

از آنچه گفته شد این نکته فلسفی به دست می‌آید که ماهیت انسان‌ها با هم یکسان نیست. زیرا ماهیت، قالب ذهنی وجود خارج از ذهن است. وقتی بنا باشد وجود انسان‌ها در کمالات اختلاف مراتب داشته باشد، از هر یک از آنها ماهیتی متفاوت از ماهیت دیگری انتزاع می‌شود. به سخن دیگر، ماهیات انسانی نیز، همانند وجودشان، مراتب گوناگون دارد.

به سخن دقیق‌تر، انسانیت ماهیت نوعیه نیست که افراد مساوی داشته باشد، بلکه ماهیتی جنسیه است که دارای انواع فراوان، به تعداد افراد انسان است. هر فرد انسان ماهیتی غیر از ماهیت دیگر افراد انسان دارد. زیرا وجود او، که منشأ انتزاع ماهیت است، رتبه‌ای غیر از رتبه وجودی دیگر انسان‌ها دارد. کمالات والای انسانی که در نتیجه مقدار پیروی هر انسان از عقل عملی به دست می‌آید، فصل‌های ماهیت نوعیه او از جنس انسان است که در هر فرد وجود دارد. در حقیقت، درجه کمالات اخلاقی هر فرد، مقوم او در آن مرتبه از ماهیت نوعیه از جنس انسانیت است.

خروج از دایره انسانیت

دانستیم که اعتقاد به خدا و ارتباط با او در کانون انسانیت وجود دارد. اما آیا هیچ یک از کسانی که به وجود خدا اعتقاد نداشته‌اند و با او هیچ‌گونه ارتباطی ندارند، انسان نیستند؟ در پاسخ به این پرسش یادآوری این نکته مفید است که آنچنان‌که گفته شد، نیت (اراده) انجام‌دادن کار برای تقرب به خدا و برای دریافت کمالات از حضرت کامل مطلق، یکی از کارکردهای عقل عملی هر انسان است. اگر کسی خدا را نشناسد، نمی‌تواند با او رابطه برقرار کند و با نیت تقرب به او کارهایش را انجام دهد. هرچه شخص فاعل، صفات حضرت خداوند کامل مطلق را بیشتر

۱. «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ» (حجرات: ۱۳).

بداند، بیشتر می‌تواند خود را به او شبیه کند و به او تقرب جوید. لذا ارزش کارهای نیک دانشمندانی که خدا را بیشتر و بهتر می‌شناسند، بیش از ارزش کارهای نیک دیگران است. حال ممکن است انسانی به دلیل فراهم‌نبودن موقعیت فردی یا اجتماعی خاص، وجود خدا و اوصاف کمالی او را، نه از روی عمد و تقصیر، بلکه از روی سهو و قصور نشناسد و به او معتقد نباشد. مثلاً این فرد در مناطق دوردست جهان، همانند منطقه سیبری در قطب شمال یا جنگل‌های دورافتاده و دور از تمدن آمازون در قاره آفریقا زندگی کند و به منابع اطلاعات دینی دسترسی نداشته باشد، اما با این همه و برخلاف آنکه به خدا اعتقاد هم ندارد، وجود خدا را انکار نکند و به ندای فطرت خویش، که خدای متعال در ذات همه انسان‌ها قرار داده است، احترام بگذارد. آیا در چنین حالتی می‌توان گفت این شخص از دایره انسانیت خارج است؟ آموزه‌های اسلامی این‌گونه افراد را با عنوان «مستضعف فکری» معرفی می‌کنند. آیا از نگاه عقل و وحی و بر اساس تعریفی که درباره انسان گفته شد، مستضعف فکری با توجه به اینکه با خدا رابطه ندارد، انسان است؟

پاسخ آن است که مستضعف فکری از دایره انسانیت خارج نمی‌شود، چون او با عناد و لجاجت وجود خدا را انکار نمی‌کند.^۱ او به ندای فطرت خود توجه دارد و به دریافت‌های عقلی خویش و اطاعت از اصول اولیه اخلاقی که خدای متعال سرشت بشر را با آن آفریده است،^۲ مثل حمایت از عدالت و اعتراض به بیدادگری، پای‌بند است.

خدای متعال گرایش به وجود خود را در فطرت همه انسان‌ها قرار داده و همه را با آن خلق کرده است. آیه ۱۷۲ سوره اعراف از این گرایش فطری ناآگاهانه در انسان حکایت می‌کند.^۳

۱. مستضعفان فکری فطرت خود را زیر پا نمی‌گذارند و به ندای فطرت بی‌اعتنایی نمی‌کنند. این افراد برخلاف کسانی هستند که خدا در قرآن درباره آنها می‌فرماید: «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا؛ آنها آیات خدا را از روی ستمگری و تکبر انکار کردند» (نمل: ۱۴).

۲. «فَالَهُمَا فُجُورُهُمَا وَتَقْوَاهُ؛ خدای متعال علم به شر و خیر را به بشر الهام کرده است» (شمس: ۸).

۳. «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتَ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ ... ؛ و آنگاه که پروردگارت از پشت‌ها و ذریهٔ آدم پیمان گرفت و آنها را بر خودشان شاهد گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم. همه گفتند چرا (تو خدای ما هستی)» (اعراف: ۱۷۲).

انسان مستضعف (فکری) به دلیل پابندی به ندای فطرت خویش می‌تواند کار نیک را با هدف احترام به وجدان انجام دهد و از این راه، تکاملی فطری و هرچند ضعیف، به دست آورد.

بنابراین، فقط کسانی از دایره انسانیت خارج می‌شوند که با اینکه می‌دانند جهان خدایی دارد که منبع همه خوبی‌ها است، او را انکار می‌کنند.^۱ خواهش‌های نفسانی در این افراد آن‌قدر قوی است که به سبب پیروی از آنها فطرتشان سرکوب شده است. در نتیجه، آنها نمی‌توانند به ندای فطرت خود پاسخ مثبت دهند، چون اصلاً ندای فطرت را نمی‌شنوند. با آنکه گوش دارند، ندای حق را نمی‌شنوند؛ با آنکه چشم دارند، حقیقت را نمی‌بینند. چرا؟ چون فطرت خود را سرکوب کرده‌اند. خدای متعال در چند جای قرآن به این واقعیت اشاره کرده است. برای نمونه، در آیه ۱۷۱ سوره بقره می‌فرماید: «کافران همانند کسی هستند که وقتی فرا خوانده می‌شوند، صدایی را جز آوا و صوت نمی‌شنوند. آنها کر و لال و کورند و هیچ نمی‌فهمند».^۲

آنها وجود خدا را نمی‌پذیرند و با قصد تقرب به او خود را به خدا نزدیک نمی‌کنند و از کمالاتش بهره نمی‌برند. چون اعمال چنین افرادی حسن فاعلی و در نتیجه حسن فعلی ندارد، هرگز نمی‌توانند در اثر انجام‌دادن کاری به کمالی دست یابند. چون خدا یگانه منبع همه کمالات است و آن افراد نه تنها با او ارتباطی ندارند، بلکه او را انکار می‌کنند. به این دلیل است که همه اعمال این افراد، هرچند کارهایی باشند که در نگاه مردم نیکاند، اما چون در واقع نیک نیستند، یعنی حسن فاعلی و حسن فعلی ندارند، ارزش و ثوابی هم ندارند، یعنی کمالی در بر ندارند. خدای متعال در آیه هجده سوره ابراهیم (ع) درباره اعمال این افراد چنین می‌فرماید: «اعمال کسانی که خدا را (بدون دلیل قطعی) انکار می‌کنند، همانند خاکستری است که آنها بخواهند در روزی طوفانی جمع‌آوری کنند (آنها هرگز قادر نیستند ذره‌ای از آن را جمع کنند). این انکار بی‌دلیل خدا از سوی آنها گمراهی دورکننده (از طریق رستگاری) است».^۳

۱. «و جَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا (نمل: ۱۴)؛ آنها آیات خدا را از روی ستمگری و تکبر انکار کردند».
۲. «و مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دَعَاءَ وَ نِدَاءَ صَمُّ بِكُمْ عَمِي فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ» (بقره: ۱۷۱).
۳. «مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَىٰ شَيْءٍ ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ» (ابراهیم: ۱۸).

نتیجه آنکه، کسانی که حجت بر آنها تمام شده است و می‌دانند خدا هست، ولی با این همه، او را انکار می‌کنند و بنابراین، هیچ رابطه‌ای با خدا ندارند، کارهایشان نیک نیست. زیرا آن کارها دارای حسن فاعلی (یعنی قصد تقرب به خدا) و در نتیجه، حسن فعلی (یعنی کمال‌آور) نیست.^۱ از این‌رو، این افراد از عقل عملی پیروی نمی‌کنند و به این دلیل از دایره انسانیت بیرون می‌مانند. چون پیروی از عقل عملی، طبق تعریف انسان به حیوان ناطق (عاقل)، جزء ماهیت انسان است.

نتیجه

با استفاده از آموزه‌های دانش انسان‌شناسی فلسفی به خوبی می‌توان نشان داد که عنصر ذاتی در هویت انسان اعتقاد به خدا و ارتباط با اوست. تعریف انسان به حیوان ناطق دقیقاً به معنای آن است که انسان نه تنها باید عقل نظری، یعنی توان درک مفاهیم کلی را داشته باشد، بلکه باید از عقل عملی نیز پیروی کند. لازمه پیروی از عقل عملی آن است که انسان هم خدا را قبول داشته باشد و هم با او رابطه داشته باشد. به بیان دیگر، انسان حیوانی متأله است. آموزه‌های وحیانی نیز به روشنی از این دستاوردهای عقلی حمایت می‌کنند. از این‌رو، با استفاده از دانش انسان‌شناسی فلسفی - دینی می‌توان گفت عقل و وحی در تبیین ماهیت انسان همسویی دارند. همچنین انسان‌ها در انسانیت اختلاف مراتب دارند؛ زیرا در مقدار کمالاتشان که نتیجه مقدار ارتباطشان با خداست، مساوی نیستند. بنابراین، وجود انسانیت امری تشکیکی است. پس ماهیت انسان‌ها هم یکسان نیست.

آثار این بحث انسان‌شناسانه در علوم مختلف ظاهر می‌شود. برای نمونه، در دانش فلسفه حق، به هنگام بحث از حقوق بشر، به روشنی می‌توان دستاوردهای این آموزه اسلامی را ملاحظه کرد. برخی از آثار این بحث در آنجا عبارت‌اند از:

۱. حقوق بشر فقط حق بشر واقعی است. کسی که حقیقتاً انسان نباشد، صلاحیت داشتن حقوق بشر را ندارد. بنابراین، نمی‌توان گفت همه کسانی که ظاهراً انسان‌اند، دارای حقوق بشرند.

۱. قبلاً ثابت کردیم که حسن فعلی و کمال (واقعی) عمل از سویی با حسن فاعلی و از سوی دیگر با انگیزه انجام‌دادن عمل برای تقرب به منبع کمالات، یعنی خدای متعال، متلازم‌اند.

۲. بهره‌مندی انسان‌ها از حقوق بشر یکسان نیست؛ چون هر کس انسان‌تر از دیگران است، حقوق بشری‌اش نیز بیشتر است.
۳. وظایف دولت درباره رعایت حقوق کسانی که انسان‌ترند، سنگین‌تر است.

فهرست منابع

- قرآن کریم.
- ابن‌سینا، حسین (۱۴۰۵)، *الشفاء، المنطق*، قم: مکتبه آیه‌الله المرعشی النجفی، ج ۱.
- جرجانی، سید شریف (۱۳۰۴)، *(الحاشیه علی) شرح الشمسیه*^۱، تهران: کتاب‌فروشی علمیه اسلامیة.
- صدرالدین شیرازی، محمد (۱۳۸۱)، *المبدأ والمعاد*، تهران: بنیاد حکمت اسلامی صدرا، ج ۲.
- طالبی، محمدحسین؛ طالبی، علی (۱۳۹۲)، «ترادف علوم انسانی با علوم انسان‌ساز»، در: *معرفت فلسفی*، ش ۴۱، ص ۱۵۷-۱۷۸.
- عبودیت، عبدالرسول (۱۳۹۱)، *درآمدی به نظام حکمت صدرایی*، تهران و قم: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت)، مرکز تحقیق و توسعه علوم انسانی، و مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)، ج ۳.
- کلینی، محمد بن یعقوب (۱۳۶۴)، *اصول کافی*، تهران: انتشارات علمیه اسلامیة، چاپ چهارم، ج ۱.
- مجلسی، محمدباقر (۱۴۰۴)، *بحار الأنوار*، بیروت: مؤسسه الوفاء، ج ۲.
- Staley, Kevin (1993), "New Natural Law, Old Natural Law or The Same Natural Law?", in: *American Journal of Jurisprudence*, No. 38, pp. 109-131.

۱. این حاشیه همراه با متن کتاب شرح شمسیه چاپ شده و کتاب مستقلی نیست.

Human Essence from the Viewpoint of Intellect and Revelation Abstract

The popular belief among scientists regarding human essence is that human being is a rational animal. To them, rationality means having the theoretical intellect, i.e. having the potentiality to think and to conceive universal concepts. Therefore, according to the popular viewpoint, man is a rational animal who is able to think. The aim of this article is to prove that the belief in God and having the relationship with Him is a constitutive element of humanity, moreover, the ability of thinking and of conceiving universal concepts. This will be explained by the intellectual reason and quranic verses in this writing. Therefore, not only having theoretical reason but also having practical reason is the constitutive element of humanity. Whoever follows the practical reason does good action. The requirement of doing good action is having the intention of being closed to God. Similarly, humanity is a hierarchical and fluid fact. Therefore, the essences of human beings are different. The validity of the result of this paper will be clear in using this theory in human rights discussions.

Keywords: Humanity, Theoretical reason, Practical reason, Good action, Constructive element of humanity.